

مراکه باتونشینم گریستن از چیست اگر نه بخت بدو عاشقی بیک باب است
چرا هوای لب خون من بجوش آورد اگر نشاندن خون از خواص اُغراب است
ظہیر فاریابی

سفر نیک است بهر آنکه هر روز چه خوش باشد به نو جامی رسیدن
مشرف گشتن از دیدار اصحاب رخ صاحب‌دلان هر جای دیدن
ولی تلخ است آن شربت که هر روز ز دست دیگری بپایسد چشمیدن

ابن یمن

قسم چهارم، از اسم های مشتق و آن گرفته میشود از سایر قسمت های کلام، گاهی بعضی قسمت های دیگر کلام از قبیل قیود و ظروف و حروف روابط و وصل و شرط و ضمائر و غیره را مانند اسم استعمال کنند اگر چه این کار عمومیت ندارد و ندرتاً بعضی از نویسندگان در مقام های مخصوصی و گاهی شعرا استعمال کنند ولی برای آنکه معلوم باشد در این مواقع این کلمه ها جزء کدام طبقه بندی میشود یعنی در تجزیه و ترکیب جزء کدام طبقه از طبقات ششگانه سخن باید محسوب داشت در اینجا ذکر کردیم و اگر چه تغییری و کم و زیادی در صورت و ساختمان آنها داده نمیشود اما چون در معنی آنها بواسطه طریقه استعمال تغییری حاصل میشود واصل آنها جزء طبقات دیگر بوده بنا بر این آنها را جزء اسم های مشتق محسوب داشتیم.

مثالها

هین مگو فردا که فردا ها گذشت تا بگلی ننگ‌نزد ایام گشت
ما جو واقف گشته ایم از چون و چند مهر بر لب های ما بنهاده اند

(مولوی)

هر دم هزار گونه ریاضت بلب رسید چند از تعلل مگر و انتظار بوك
(ظہیر فاریابی)

ای دل باهید بوك تا کسی بومی چون عادت چرخ نیست جز بد خوئی
حقا که اگر زمانه آن را شاید کزوی تو شکایتی و شگری گوئی
(محمد ابن حسن آملی)

خیال حوصله بهر میبزد هیات
 چه ها است در سر این قطره مجال اندیش
 يك غریبی خانه میجست از شتاب
 دوستی بردش سوی خانه خراب
 گفت او اینرا اگر سقفی بدی
 پهلوی من مر ترا مسکن شدی
 هم عیال تو بیاسودی اگر
 در میانه داشته حجره دگر
 ور رسیدی میهمان روزی ترا
 هم بیاسودی اگر بودیت جا
 خانه تو بودی این معمور جا
 کاشکی معمور بودی این سرا
 گفت آری پهلوی یاران خوش است
 تو هم این زمین بر این میبشاش
 مکذران عمر خود به بوك و به کاش
 این زمین

از این چون و چرا بگذر که روشن گرددت هزمان

مکسر کان عالم پسر خیر بی چون و چرا بیایی
 دعوی که مجرد بود از شاهد معنی باطل شورش اصل به چونی و چرائی
 (سنائی)
 مزن به چون و چرا دم که بنده مقبل قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت
 باعظای های نقد تو نشود آرزو ره نشین بوك و مکسر
 (حافظ)
 بر بوك و مکر عمر گرامی مگذارید خود محنت ما جمله ز بوك و مکر آمد
 (انوری)
 مرا از من و ما بيك رطل برهان که من هم ز من هم ز ما میگریزم
 (ظهیر فاریابی)

گونه پنجم از اسمهای عام اسم مرکب است. اسم مرکب بر چهارده نوع یادسته باشد که به تفصیل مذکور گردد. از این چهارده نوع دوم چهارم پنجم ششم دهم سیزدهم همه باصفت مشترك باشند. اول و سوم و هشتم و نهم بیشتر آنها باصفت مشترك میباشند و معدودی مشترك نیستند چهاردهم که خود مرکب از بیست و نه طبقه مختلف (۱۸)

است در زیر هر يك جداگانه ذكر خواهد شد كه مشترك است يا نيست ،
 نوع يادسته اول مركب ميشود از دو اسم مانند سراپرده، صاحبدل، ماهرو، گلرخ
 كلنار، گلزند، ماه پيشاني، گلپانگ، سروقد، پربچهر، خون بها، سرايستان، مريضخانه،
 كتابخانه، سنگدل، كمان ابرو، ميخانه، درگاه، گلدسته، سنگپشت، سمير، شبرنگ ،
 سيماب، آسياب، دست آس، و بسياري ديگر.

آهائي ۱- اين نوع اسم غالباً قسمت اول آن اگرچه خود اسم است مانند
 صفت قسمت دوم را توصيف مي كند و روي هم يك اسم مركب است مانند گلرخ، ماهرو
 سنگدل، سروقد، كمان ابرو، و غيره .

آهائي ۲- در بعضي از آنها مضاف و مضاف اليه بوده است كه كسر اضافه
 افتاده است مانند پسرزن، مادرزن، پسرعم، زن پدر، پسرعمو، پدرزن، و گاهي كسر بجاي
 خود مانده ولي باحال اضافه يك اسم مركب ميشود مانند آبرو، دردسر، و غيره .

آهائي ۳- اين نوع اسم محصور و محدود نيست زيرا از روي همين قاعده
 و قياس و روش هر فارسي زباني ميتواند اسم هاي تازه تركيب كند در موقع ضرورت كه
 هم فصيح باشد و هم صحيح و هم شنوندگان مقصود را بفهمند و اين يكي از جهات و علل
 سهولت و رواني زبان فارسي است و هم براي كساني كه خواسته اند صرف و نحو بنويسند
 يكي از اشكلات بوده است كه تا كنون تشخيص نداده اند زيرا ظاهر آنها دو كلمه
 بنظر ميرسد و در تجزيه و تركيب باعث گمراهي آنها بوده است.

آهائي ۴- در اين طبقه اسمها آنهايي كه دلالت بر جاندار و انسان دارد غالباً
 با صفت مشترك ميشوند مانند ماهرو، گلزار، سمير، دريادل، سنگدل، صاحبدل، صاحب نظر،
 جوانمرد، پربچهر، ماه پيكنز، كمان ابرو، و غيره كه هم مانند اسم و هم مانند صفت استعمال
 ميشوند ولي آنهايي كه تركيبشان قديمي و بر غير جاندار و ذوي العقول دلالت دارند
 تنها اسم هستند و با صفت مشترك نيستند مانند سرايستان، صبحگاه، غمخانه، ميخانه
 تماشاخانه، و اين قبيل و گلبرك و هزارستان پايب، پاكار، گلبن، سيماب، شگر خنده
 زهر خند، سر پنجه، سراپرده، كلاهكوشه، سرزنش، گلزند، سر رشته، طر بسرا، درگاه،
 خر بنده، شكم بنده، نوبر، و غيره اينك مثالها .

اگر چه مرغ زیرک بود (حافظ) در هواداری به تیر غمزه صیدش کرد تیر آن کمان ابرو
 کلین عیش میدمد ساقی گلغذار کو بساد بهسار میوزد بساده خوشگوار کو
 (حافظ)

هر گل نوز گلرخی یاد همی کند ولی کوش سخن شنو کجا دده اعتبار کو
 قحط جود است آبروی خود نمیاید فروخت باده و گل از بهای خرقة میباید خرید
 تا کی می صبح و شکر خواب بامداد هشیار گرد، هان که گذشت اختیار عمر
 نکته دلکش بگویم خال آن مهر و بین عقل و جانرا بسته زنجیر آن گیسو بین
 دولت از مرغ همایون طلب و سایه او زانکه با زاغ و زغن شهبر دولت نبود
 حلقه زلفش تماشاخانه باد صبا است جان صد صاحب دل آنجا بسته یک مو بین
 شراب لعل کش و روی مه جبینان بین خلاف مذهب آنان جمال ایشان بین
 با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته می بوکه بوئی بشنویم از خاک بستان شما
 نساظر روی تو صاحب نظرانند آری سر کیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست
 بر در میخانه رفتن کاریگر نکات بود خود فروشان را بکوی میفروشان راه نیست
 در این ظلمت سر اتاکی بیوی دوست بنشینم کهی انگشت بردندان کهی سر بر سر زانو
 تابو که یابم آکهی از سایه سر و سهی کلبانک عشق از هر طرف بر خوش خرامی میزنم
 ساقی چراغ می بره آفتاب دار کو بر فروز مشعله صبحگاه از او
 چو مهمان خرابانی بعزت باش بازندان که در دسر کشی جانا گرت مستی خمار آرد

حافظ

رتال جامع علوم انسانی

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش چو دیدش پلنک افکن و پیلتن
 دوشم آن سنگدل پریشان داشت یاز دلبرده دست در جان داشت
 نگهداشت بر طاق بستان سرای یکی نمامور بلبل خوش سرای
 نه صاحب دلان دست بر می کشند که سر رشته از غیب در می کشند
 چو مناع خیر این حکایت بگفت ز غیرت جوان مرد را دل بسفت
 ز قدر و شوکت سلطان نکشت چیزی کم ز التفات به مهمان سرای دهقانی
 کلاهگوشه دهقان بر آفتاب رسید که سایه بر سرش افکند چون تو سلطانی